

آزاده معاونی، نویسنده، روزنامه‌نگار و تحلیل‌گر مسائل خاورمیانه که مقالاتی ارزنده در رسانه‌هایی گوناگون چون لس‌آنجلس‌تایمز، نیویورک‌تایمز و... به نگارش درآورده، با تسلط کامل بر زبان عربی، به پوشش خبری رخدادهایی چون جنگ عراق و... پرداخته، و به‌طور مداوم، مقالاتی را پیرامون تحولات خاورمیانه منتشر کرده است. معاونی پس از سقوط داعش به سراغ برخی از زنان داعشی رفت و گفت و گوهایی با آنها انجام داد که حاصل آن کتابی است با عنوان «مهمان‌سرای بیوه‌های جوان». گفت و گوهایی با ۱۳ زن بازداشت‌شده داعشی که در روند آن، نویسنده، مواجهه‌ای مستقیم با شرایط زیست آنان و انگیزه‌های پیوستن‌شان به داعش داشته است.

نخستین بار ایده اصلی کتاب، از گزارشی پدید آمد که با همین موضوع در نیویورک‌تایمز منتشر، و نامزد «جایزه پولیتزر» (معتبرترین جایزه روزنامه‌نگاری آمریکا) شد. پذیرش و استقبال از گزارش، انگیزه اصلی نویسنده بر گسترش این موضوع در قالب کتاب گردید.

به دلیل اهمیت اثر، پس از انتشار کتاب به زبان اصلی خود در انگلستان، در دیگر نقاط جهان نیز به زبان‌های چینی، ژاپنی، اسپانیول و پرتغالی منتشر شد. به تازگی نشر تاریخ ایران، متن کامل آن را (به همراه مقدمه‌ای خطاب به خواننده ایرانی) با ترجمه محبوبه حسین‌زاده، در شمارگان هزار نسخه و ۴۴۴ صفحه منتشر کرده است. کتاب پنج بخش و یک موخره دارد. سرفصل‌های بخش‌های پنجگانه کتاب عبارتند از: «میراث خارها»، «دختران ناپدید شده»، «ختم کلام»، «شهروندان خانه اسلام» و «عشق، عزا، تکرار». این اثر، بجز بخش‌های پنجگانه، دارای یک مقدمه، پیشگفتار (با عنوان: مابین فصل‌ها)، سخن آخر (با عنوان: در میان ریاکاران) و بخشی با عنوان «روش تحقیق» است.

مجله «پژواک زنان در تاریخ» بر آن شد تا در این شماره به انتشار مقدمه و پیشگفتار کتاب مذکور بپردازد تا به عنوان الگویی برای دیگر پژوهش‌ها و آثاری قرار گیرد که به آسیب‌شناسی نقش زنان در مطالعات خاورمیانه و رویکرد به این موضوع در مطالعات زنان در جهان می‌پردازند. [یک نکته ضروری: بنا به درخواست مؤلف ارجمند، مقاله ایشان بدون انجام هرگونه ویرایش و دخل و تصرف و دقیقاً به همان‌گونه که ارسال گردیده، در این‌جا منتشر می‌شود]. ویراستار.

مقدمه مؤلف خطاب به خوانندگان ایرانی

اکنون که این کتاب را به زبان فارسی می‌خوانید، حدود یک سال از چاپ کتاب اصلی به زبان انگلیسی در پاییز سال ۲۰۱۹ گذشته است. مخاطبان این کتاب، غربی‌هایی هستند که تا امروز همچنان این سوال را می‌پرسند که چرا دخترانی با تمایلات مدرن غربی به خاطر آرمان‌شهر دروغین و ویران‌گری که به داعش تبدیل شد، از راحتی و آسایش خانه و وطن‌هایشان دست کشیدند. این کتاب، و پژوهشی که برای تألیفش انجام شده، اثر برجسته‌ای درباره مشارکت زنان در داعش، و در نتیجه بنیانی برای بحث بیشتر درباره چگونگی مواجهه با مشکل آزاردهنده‌ای است که هنوز شصت کشور در سراسر جهان با آن روبرو هستند: سرنوشت زنان وابسته به داعش و کودکانشان. در اوایل سال ۲۰۲۰، همچنان ۱۳ هزار و پانصد زن خارجی وابسته به داعش و کودکانشان در دو کمپ در شمال شرقی سوریه در بازداشت به سر می‌برند. کمپ بزرگ‌تر با نام الهول، فاجعه‌ای انسانی است لبریز از بیماری، محروم از کمک‌های شایسته ضروری، و عرصه‌ای برای رویارویی‌های همیشگی خشن بین زنان وفادارمانده به داعش و نگهبانان کمپ. این زنان وفادار به داعش در چادرها دادگاه‌های شریعت را برگزار می‌کنند، زنانی را که کافر می‌نامند به قتل می‌رسانند، و از برادران‌شان در داعش می‌خواهند که برای آزادی‌شان اقدام کنند. غرب تا به امروز تا حدود زیادی نپذیرفته است که شهروندان را که در این کمپ هستند، هم زنان و هم کودکان‌شان، به کشور بازگرداند. برخی کشورها مانند روسیه، قرقیزستان، و تعدادی از جمهوری‌های آسیای مرکزی عملکرد بهتری داشته‌اند. ایالات متحده، تحت فشار هم‌پیمانان‌ش در

شمال شرق سوریه، که وظیفه مراقبت از این مراکز بازداشت‌گاهی را برعهده دارند، از اروپا خواسته است که شهروندانش را برگرداند، ولی اروپا سرسختانه موضعش را تغییر نداده است. بریتانیا به صورت قانونی، شهروندی بریتانیایی زنانش را لغو و آن‌ها را بی‌وطن کرده است، و بقیه کشورها هم فقط با برگرداندن کودکان یتیم، یا کودکان بدون مادران‌شان موافقت کرده‌اند. کردها تحت تأثیر سیاست جداسازی اعضای خانواده قرار نگرفته‌اند، ولی بیش از پیش چاره‌ای جز موافقت با این گزینه ندارند.

اکراه اروپا تا حدود زیادی سیاسی است، افکار عمومی در بیشتر اروپا مخالف بازگرداندن این شهروندان به کشورهایشان هستند، و دولت‌های اروپایی که با فشارهای مختلفی مواجه هستند، فایده چندان نمی‌بینند که سرمایه سیاسی‌شان را صرف انجام کاری کنند که درست و یا قانونی است. در مرکز این بحث پیچیده و بغرنج، این واقعیت وجود دارد که اکثر این زنان اصالتاً از نسل دوم و یا سوم مهاجرند، و عموم اروپایی‌ها آن‌ها را به خاطر مسلمان و غیرسفید بودنشان، اروپایی واقعی نمی‌دانند. بسیاری پیش‌بینی می‌کردند که تهاجم ترکیه به سوریه در پاییز سال ۲۰۱۹ که باعث شد ارتش دمکرات سوریه به نوعی با دولت سوریه به توافق قابل توجهی برسد، شاید باعث پیچیده‌شدن موضوعات شود. اما در حقیقت، اصلاً چیز چندان زیادی تغییر نکرد. برخی از دولت‌هایی که با دمشق روابطی دارند، برایشان آسان‌تر شد که شهروندانشان را برگردانند، ولی این دولت‌ها در اقلیت هستند، و مراکز بازداشتگاهی همچنان پر از خارجی‌هاست.

پاندمی ویروس کرونا هم صرفاً فشار جدیدی است که به مشکلی که مهارناپذیر و حل‌نشده به نظر می‌رسد، فشارهای جدیدی وارد کرده است. هراس از ویروس باعث ایجاد وحشت و آشوب در برخی از مراکز بازداشتگاهی شده است. مقامات گرد متوجه شدند که گزینه چندان‌ی جز جداسازی زنان خشن‌تر از بقیه ندارند. آن‌ها کمپ‌ها را به شیوه‌ای تقسیم‌بندی کردند که شاید بتوانند شرایط را برای زنان میانه‌رو و آرام و کودکان‌شان اندکی بهتر کنند. این تفکر ناخوشایند که اگر ویروس کرونا بین کودکان شیوع یابد، امکان دارد کودکان اروپایی در این کمپ‌ها بمیرند، دولت فرانسه را به اقدام عاجل واداشته است تا برای بازگرداندن کودکان به این کشور پا پیش بگذارد. اما با این حال، این سرنوشت خارجی‌هاست. عراق که همچنان با بحران جابجایی و

آوارگی افراد در داخل کشور دست‌وپنجه نرم می‌کند، شاهد است که هزاران زن مظنون به وابستگی به داعش در شبکه ناهمگونی از کمپ‌ها در سراسر کشور زندگی می‌کنند. آن‌ها اغلب توسط جوامع‌شان طرد شده‌اند، و قادر نیستند برای خود و کودکان‌شان اوراق هویتی ملی بگیرند، در برابر استثمار جنسی آسیب‌پذیرند و قادر نیستند که به هیچ یک از خدمات دولتی، از خدمات بهداشتی درمانی تا آموزش برای کودکان‌شان، دسترسی داشته باشند، و این خطر وجود دارد که برای همیشه به محروم‌ترین طبقه اجتماعی تبدیل شوند. چگونه تعیین می‌شود که این زنان در دوران اشغال داعش در شهرهایی مثل موصل مرتکب جرم شده‌اند و باید مجازات شوند؟ آیا یک زن به خاطر داشتن برادر و یا عموی داعشی باید مقصر شناخته شود؟ چگونه یک دولت می‌تواند بر صفوف گسترده‌ای از زنان با درجات متفاوتی از مشارکت در داعش، مسئولیت جمعی تحمیل کند، ولی در عین حال نپذیرد که وضعیت قضایی‌شان را پیگیری کند؟ این یکی از شدیدترین چالش‌هایی است که دولت جدید نخست‌وزیر مصطفی خادمی با آن مواجه است، علاوه بر این که او در حال مبارزه با بدتر شدن اوضاع اقتصادی کشور و خیزش مجدد فعالیت داعش است که با سوءاستفاده از وضعیت امنیتی دوران کرونا در حال بازآرایی نیروهایش در اطراف کشور است تا حملات خشن تری را به مرحله اجرا بگذارد.

بازداشت مستمر و آوارگی هزاران زن و کودکی که سرنوشت‌شان با گذشت تقریباً دو سال از نابودی نهایی خلافت داعش نامشخص مانده، زنده‌ترین شیوه‌ای است که از طریق آن داستان داعش تا به امروز همچنان ادامه دارد. تک‌تک زنان این کتاب، واقعی هستند. من به دلیل حفظ حریم شخصی و تضمین امنیت، اسامی و جزئیات کوچکی از زندگی تعدادی از آن‌ها را نوشته‌ام. من کاملاً به این موضوع واقف هستم که این داستان‌ها روایتی جامع و فراگیر از همه زنان داعش را بازگو نمی‌کند. اما تلاشم را کرده‌ام تا از نزدیک‌ترین زاویه دید به زنانی که با آن‌ها صحبت کرده‌ام، داستان‌هایشان را بنویسم، در عین حال که پیشینه‌ای فراهم کنم تا شاید اقدامات و کارهایشان قابل درک شود. این متن برای روشنگری است، و نه توجیه، و قضاوت در این مورد حق انحصاری خوانندگان است.

اکنون که خوانندگان با سرعت به زمان حال آورده شده‌اند، دوست دارم برای ترجمه فارسی کتاب، شرح حال کوتاهی از نهال، تنها زن ایرانی داعشی، را با شما به اشتراک بگذارم که در انجام تحقیق‌هایم برای تألیف این کتاب به او برخوردیم، و همچنین بازتاب‌هایی از پروژه داعش برای هدف‌گیری و جذب ایرانی‌ها که تا حدود زیادی ناموفق ماند.

ما در تابستان سال ۲۰۱۷، تا حدودی به صورت تصادفی همدیگر را دیدیم. من به اربیل سفر کرده بودم و از مقامات آنجا خواهش کردم که برای مصاحبه با هر کدام از زنان داعشی که در بازداشت‌شان بودند، به من مجوز بدهند. در آن زمان، بیشتر قلمروی داعش هنوز از هم نپاشیده بود و تعداد کمی زن فرار کرده و یا دستگیر شده بودند. مشخص شده بود که تعداد نادری هم در شمال عراق بازداشت شده و حزب دمکرات کردستان از آن‌ها نگهداری می‌کرد. ما در ساعات اولیه بعدازظهر در اوج گرمای سوزان تابستان، به بازداشتگاه اربیل رسیدیم. مقام امنیتی از ما خواست در اتاق پذیرش منتظر بمانیم و گفت که خیلی زود با ام سیاف برمی‌گردد.

شوکه شده بودم. ام سیاف! او همسر ابوسیاف، یکی از رهبران ارشد داعش بود که در یورش نظامی ارتش آمریکا در سال ۲۰۱۵ کشته شده بود. ام سیاف یکی از بدنام‌ترین همسران داعش بود، و این باور وجود داشت که او کایلا مولر، امدادرسان آمریکایی، را در اسارت خودش نگه داشته بود، آن هم در طول ماه‌های طولانی که از قرار معلوم رهبر داعش ابوبکر البغدادی به او تجاوز می‌کرد. نیروهای آمریکایی، ام سیاف را در همان یورش دستگیر کردند که منجر به کشته شدن شوهرش شده بود، و بسیاری از اطلاعات درباره تجاوز به مولر، بازداشت و مرگش به تدریج از خلال بازجویی‌های ام سیاف جمع‌آوری شده بود. ام سیاف عراقی بود و در بالاترین رده ماشین جنگی داعش زندگی کرده بود. من هرگز تصورش را هم نمی‌کردم که بتوانم با چنین زنی مصاحبه کنم که هم به خاطر اقدامات خودش به عنوان اسیرگر شرور یک گروگان آمریکایی و تعدادی دیگر از برده‌های ایزدی چهره‌ای شناخته‌شده بود و هم همسر یکی از رهبران ارشد داعش بود.

یکی از مقامات زن حزب دمکرات کردستان که روند انجام مصاحبه‌هایم را تسهیل می‌کرد، گفت: «نه نه نه، ام سیاف نه، او را بیرون نیاورید. آمریکایی‌ها گفته‌اند که هیچ کس اجازه ندارد با او صحبت کند.»

به نظر می‌رسید مقام امنیتی بازداشتگاه گیج شده است. او گفت: «ولی شما از ما خواستید که یک زن داعشی در اختیارتان بگذاریم.»
زن صریح و قاطع گفت: «خب، قطعاً نه آن زن.»

من هم از فرصت استفاده کردم و چهره‌ای مایوس و ناامید به خودم گرفتم: «من این راه وحشتناک طولانی را آمده‌ام. همه این مسیر را از لندن تا این‌جا آمده‌ام.»
مقام امنیتی آه کشید. من یک ملاقات‌کننده ایرانی بودم و نمی‌شد که مرا دست خالی برگردانند. او گفت: «یکی دیگر دارم که احتمالاً برایت جالب است» و در گوشه‌ای از زندان ناپدید شد.

او برگشت و نهال را به من معرفی کرد که یک زن چاق ایرانی در اواخر دهه بیست زندگی‌اش بود. دامنی بلند و بلوز ساده آستین‌بلندی تنش، و روسری روشنی هم سرش بود. ظاهرش تمیز، و به نظر می‌رسید که خوب استراحت کرده بود. مقام امنیتی اصرار داشت که ما فارسی حرف نزنیم، فقط گُردی حرف بزنیم تا او بتواند به مکالمه نظارت داشته باشد و نگذارد نهال به سوالاتی پاسخ دهد که به نظرش خیلی حساس بود. شرایط ایده‌آلی نبود، چون من گُردی حرف نمی‌زنم و مصاحبه با ترجمه کندتر پیش می‌رفت، ولی یا باید مصاحبه با نهال به زبان گُردی را انتخاب می‌کردم یا هیچ چیز، پس دفتر یادداشت‌م را درآوردم.

نهال در خانواده‌ای سه‌نفره بزرگ شده بود. وقتی هشت‌ساله بود، پدرش فوت کرده و مادرش که در مزرعه کار می‌کرد، هیچ وقت او را به مدرسه نفرستاده بود. نهال در پانزده‌سالگی با یک مرد محلی جوان به اسم اکبری ازدواج کرده بود، تا حدودی به این خاطر که فشار از دوش مادرش برداشته شود که تقلاً می‌کرد به تنهایی از خانواده مراقبت کند. اکبری فارغ‌التحصیل دانشگاه بود، ولی در کار ساخت‌وساز و خرید و فروش ماشین بود. آن‌ها از زندگی‌شان به قدر کافی راضی بودند ولی نهال نمی‌توانست حمله شود و کاملاً واضح به نظر می‌رسید که مشکل نازایی از طرف اکبری بود چون هر دو

برادر دیگرش هم در بارورسازی همسرانشان مشکل داشتند. آن‌ها به دکترهای مختلفی مراجعه کردند تا برای بچه‌دار شدن به آن‌ها کمک کنند، ولی بعد از چندین و چند بار به نتیجه نرسیدند و کم‌کم هر دو امیدشان را از دست دادند. اکبری سرخورده شده بود. نهال توضیح می‌دهد که در همین دوران بود که اکبری ساعت‌ها پیش دوست دوران بچگی‌اش می‌ماند و کم‌کم شروع کرد به حرف‌های مثبت زدن درباره داعش. پدر اکبری از دستش شدیداً عصبانی شده بود و چندین بار سرش فریاد زده بود و از این زوج خواسته بود که از خانه‌اش بروند. نهال می‌گوید که همان موقع اکبری نقشه‌ای کشید تا با هم به ترکیه سفر کنند. آن‌طور که نهال می‌گفت، او فقط می‌دانست که اکبری می‌خواست برای انجام احتمالی درمان آی‌وی‌اف پیش تعدادی از پزشکان ترک بروند.

به محض رسیدن به ترکیه، رفتار اکبری تغییر کرد، او خیلی مرموز شده بود و وقتی نهال وارد اتاق می‌شد، مکالمه تلفنی‌اش را قطع می‌کرد. او یک روز بعدازظهر به نهال گفت که پیش دکتر می‌روند، ولی از یک خانه امن سر درآوردند که پر از خارجی‌هایی از کشورهای آمریکا، روسیه و هند بود و منتظر ماندند تا از مرز عبور کنند و به قلمروی داعش بروند. نهال گفت که در آن لحظه دیگر به شوهرش اعتراض کرده بود ولی اکبری داد و بی‌داد راه انداخته بود که چادرش را درست کند، در حالی که اصلاً در ایران چنین برخوردی با نهال نکرده بود. بعد از آن، داستان نهال از چرخه آشنای بقیه زنان ملحق‌شده به داعش پیروی می‌کند: دو یا سه روز اقامت در یک مهمانسرای شلوغ زنان در رقه، و سپس نقل مکان به شهری در همان منطقه، که در مورد نهال و شوهرش، شهر شدادی در شمال شرق سوریه بود.

بعد از سه ماه اقامت در شدادی، این زوج به موصل رفتند که ستون مستحکم حضور داعش در عراق بود. حداقل در موصل خانه خودشان را داشتند ولی اکبری بیشتر اوقات برای جنگیدن دور از خانه بود و نهال می‌ترسید که به تنهایی در خانه بماند. نهال از شوهرش پرسید که آیا می‌توانند زن دیگری را هم بیاورند تا با آن‌ها زندگی کند.

«به او گفتم که می‌ترسم آن‌ها بیایند و مرا بکشند.»

اکبری کلافه و بی‌حوصله گفت: «من خودم داعشی هستم، برای چی باید بیایند و

تو را بکشند؟»

پدرش مدام به آن‌ها تلفن می‌زد و اکبری به او اطمینان می‌داد که حالشان خوب است. نهال خیلی گریه می‌کرد و می‌پرسید که آیا می‌توانند به ایران برگردند، ولی اکبری به او می‌گفت که باید ایران را فراموش کند و وقتی کسی به داعش ملحق می‌شود دیگر نمی‌تواند از خلافت برود. او دوباره از پایگاه‌شان در موصل شروع به جنگیدن کرد و بعد از چهار ماه کشته شد. نهال درخواست کرد که جنازه‌اش را ببیند ولی فرماندهان محلی این امکان را برایش فراهم نکردند. درست سر موعد چهارماه سروکله‌شان پیدا شد و به نهال پیشنهاد کردند دوباره ازدواج کند. آن موقع بود که نهال فهمید باید هر طور شده از آن‌جا برود و خودش را به ایران برساند.

به فاصله کوتاهی پس از ادعای تولد خلافت توسط داعش در سال ۲۰۱۴، این گروه ایران را به عنوان بزرگ‌ترین دشمنش اعلام کرد. نشریه آنلاین داعش با نام *د/بق*، این ملت را «شدیدا خطرناک‌تر و آدم‌کش‌تر از آمریکایی‌ها» نامید. این نفرت تا حدودی از مداخله و مشارکت حیاتی ایران در جنگ زمینی علیه داعش در سوریه و عراق، و از نقش قاطع ایران در بیرون راندن این گروه از موصل نشأت می‌گرفت.

در اواخر سال ۲۰۱۷، داعش با انتشار ویدئوی تهدیدآمیزی برای انجام اقدامات خشونت‌آمیز در تهران، تصاویری از اولین عملیات موفقیت‌آمیز این گروه در داخل ایران پخش کرد که در ماه ژوئن سال گذشته مردان مسلح با حمله به ساختمان مجلس در مرکز تهران و مقبره بنیان‌گذار انقلاب در جنوب شهر، چهارده نفر را به قتل رساندند و پنجاه و دو نفر را زخمی کردند. در این ویدئو، یک جنگ‌جوی فارسی‌زبان وعده می‌دهد که «گلوی سگ‌هایتان را در مرکز تهران می‌بریم.» و خواستار این می‌شود که افراد جوان ایرانی به پا خیزند و به جهاد در سرزمین اسلام، خلافت، ملحق شوند. او توصیه می‌کند که اگر این سفر بسیار پیچیده است «این کار را همان‌جا بکنید، فقط یک جرعه جهادی ایران را به بحران می‌کشاند.»

نیروگیری از بین ایرانیان به دلیل ارتباطات و دانش محلی قوی‌شان، یکی از اهداف مهم داعش بود، به‌خصوص که این گروه با گسترش بخش‌های از دست‌رفته قلمرویش مجبور شده بود به استراتژی‌های عملیاتی جدید فکر کند. داعش حداقل از سال ۲۰۱۵

در جستجوی نیروگیری از بین ایرانیان سنی‌مذهب بود، و در بهار سال ۲۰۱۷، با اولین ویدئوی فارسی‌زبان با عنوان «بلاد فارس، از دیروز تا امروز» تلاشش را در این زمینه بیشتر کرد. در این ویدئو، سه «برادر» ایرانی سنی‌مذهب، اعضای تنها گروه تماما ایرانی داعش با نام گردان سلمان فارسی، با ابراز ناراحتی و تاسف وقایع تاریخی نزول ایرانی‌ها از آغوش اسلام را با ظهور سلطنت صفویان در قرن پانزدهم بازگو می‌کنند. این برادرها می‌گویند که اگر سنی‌های ایرانی می‌توانستند از «تسلیم» دیرینه دست بردارند و این را به خاطر بیاورند که آن‌ها «اهل جنگ و شدت عمل بودند، می‌توانستند از زندگی تحت ستم شیعیان دست بردارند.

از آن‌جا که بسیاری از اقلیت‌های قومی ایرانی سنی‌مذهب هستند، به نظر می‌رسید که هدف ایده‌آلی برای نیروگیری و استخدام توسط داعش بودند. صرف‌نظر از این ویدئوها، داعش نسخه فارسی‌زبان مجله آنلاینش را با نام «رومیه» منتشر، و مقالات و اعلامیه‌هایش را هم به فارسی ترجمه می‌کرد. ولی همچنان موفق نشد از میان ایرانیان تعداد قابل توجهی را جذب و به کار گیرد. در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ که سنی‌ها از سرزمین‌های دور همانند انگلیس و مراکش و اندونزی به خلافت مهاجرت می‌کردند، ایرانیان به طرز قابل توجهی غایب بودند.

اکنون با استفاده از مزیت گذر زمان و پشت سر گذاشتن وقایع، می‌توانیم با اطمینان بگوییم که تلاش داعش برای اغفال جوانان ایرانی سنی‌مذهب در پروژه‌اش تا حدود زیادی شکست خورده است. این‌که ایرانی‌ها محتاطانه خودشان را از مخرب‌ترین و شوک‌آورترین جنبش ایدئولوژیک دهه اخیر، و یا در حقیقت خاطره اخیر، دور نگه داشتند، در سکوت درسی به ما می‌آموزد که اکنون در غبار همه اتفاقاتی که از آن زمان رخ داده، تقریباً فراموش شده است.

در پایان، مایلم از نشر تاریخ ایران و مدیر آن خانم دکتر منصوره اتحادیه نظام مافی تشکر کنم که تشویقم کردند تا کتاب را در ایران منتشر کنم. همچنین دوست دارم از خانم محبوبه حسین‌زاده برای ترجمه بسیار خوب این کتاب به زبان فارسی تشکر کنم.

لندن، ژوئیه ۲۰۲۰م

پیشگفتار مابین فصل‌ها

بهار ۲۰۰۷، محله الکرّم (Le Kram)، تونس

«نور» خودش را مثل مرواریدی بدون صدف، و یا آبنباتی بدون لفاف نمی‌دانست. او خودش را هیچ چیز دیگری نمی‌دانست، جز خود سیزده ساله‌اش که می‌خواست تا حد ممکن به نحو احسن به فرایض مذهبی‌اش عمل کند. نور در یوتیوب به سخنان شیخی گوش داده بود که بحث می‌کرد چرا پوشاندن صورت با نقاب برای زنان مسلمان اجباری است، و بیشتر از چهار بار که گوش داد، حرف‌های شیخ مثل نوار تلگراف مدام در ذهنش تکرار می‌شد. قرآن در سوره «نور» امر کرده است که زنان نباید زیبایی و زیور و زینت خود را آشکار کنند «مگر آنچه که پیداست.» و شیخ در این مورد بحث می‌کرد که آیا صورت آشکار و پیداست؟ آیا چیزی پیداتر و آشکارتر از صورت وجود دارد؟ پس لاجرم به تبع آن به نظر می‌رسد زنانی که می‌خواهند تسلیم مشیت الهی شوند، و شایستگی آمرزش خداوند را پیدا کنند و در محکمه الهی مورد تأیید قرار بگیرند، باید صورت‌شان را بپوشانند. حرف‌های شیخ، نور را به این درک شهودی رساند: پوشش مناسب، زنان را با ارزش‌های محوری اسلام، با صلح، آرامش، و برابری، می‌پوشاند. پوشاندن صورت، تفاوت‌های آشکار و قابل رویت زنان پولدار و فقیر، زیبا و زشت، رنگین‌پوست و سفیدپوست را محو می‌کند؛ و یادآور این بود که خداوند همه آفریدگانش را به یک میزان دوست دارد.

نور در بعدازظهر یک روز تابستانی در سال ۲۰۰۷، دوستانش را در جریان اعتقاد جدیدش گذاشت. آن‌ها با هم در پارکی که البته فقط اسماً فضای سبز محله الکرّم بود، در میانه نخل‌های خشکیده، کپه‌های آشغال، و تاب زنگ‌زده در حال پوشیدن نشسته بودند. دخترها همگی متفق‌القول بودند که این اعتقاد به نظرشان متقاعدکننده است و یکی از آن‌ها پرسید: «خب کی اول این کار را می‌کند؟» بیشتر آن‌ها از چندسال قبل که بدنشان کم‌کم پُرتر شده بود، موهایشان را با یک شال معمولی می‌پوشاندند و مثل بسیاری از اعضای خانواده و محله‌شان نماز می‌خواندند. حجاب داشتن در تونس عادی و مرسوم بود، حتی با این‌که قانون پوشیدن روسری را در مدارس ممنوع کرده بود و به خاطر داشتن حجاب ممکن بود از مدرسه به خانه برتان گردانند اما با این حال تخلفی

نسبتاً عادی و روزمره بود. ولی پوشیدن نقاب، تخلفی سنگین‌تر و جسورانه‌تر بود. اما شیخ در یوتیوب گفته بود که نباید کسی از دین اسلامش شرمسار باشد حتی با این‌که پوشیدن حجاب در بسیاری از اماکن دشوار بود «تعدادمان که بیشتر باشد، پیغام‌مان هم قوی‌تر می‌شود.»

اگر نور در خانواده‌ای از طبقه متوسط به بالا در شهر ساحلی المرسی (La Marsa) متولد شده بود که تونسی‌های لیبرال و غربی‌های ساکن این کشور در کنار هم زندگی می‌کردند و رستوران‌هایش مشروبات الکلی و پروسکیوتو سرو می‌کردند، شاید با آژین کاری (پیرسینگ) زبانش طغیان و سرکشی‌اش را نشان می‌داد. ولی او دختری از الکریم بود، محله‌ای کارگری در کشوری که دولت دین‌داری مردم را با سیاست‌گذاری‌های گسترده امنیتی کنترل می‌کرد، و نقاب پوشیدن یک دختر نوجوان، اقدامی طبیعی برای نافرمانی و سرکشی بود. آن روز در پارک، همچنان که نور خورشید به قسمت براق قوطی‌های آبمیوه داخل کپه زباله می‌خورد، نور به خاطر کاری که قصد انجامش را داشت، دچار دل‌پیچه شده بود. او به دوستانش گفت: «من اول این کار را می‌کنم. فردا این کار را می‌کنم.»

نور چند هفته قبل، بعد از دیدن ویدئوهای شیخ در یوتیوب، از فروشگاه محصولات حجاب نزدیک پیتزافروشی نقاب خریده بود. او نقاب را در حمام خانه‌شان امتحان کرده بود، در را قفل کرده و بدنش را در جهات مختلف چرخانده بود تا ببیند چشم‌هایش با نقاب چطور می‌شود.

روز بعد، نقاب را در کیف مدرسه‌اش جا داد، و مثل همیشه با مادرش خداحافظی کرد. وقتی نزدیک در مدرسه رسید، سریع نقاب را به روسری‌اش سنجاق کرد - به خودی خود چیز کوچکی بود، تکه پارچه کوچکی که روی بینی و دهانش را می‌پوشاند. وقتی نفس می‌کشید، پارچه نقاب لب‌هایش را قلقلک می‌داد.

مدیر مدرسه، اغلب صبح‌ها بیرون در ورودی می‌ایستاد، و با دانش‌آموزان که هول هولکی و با عجله به سمت پله‌ها می‌رفتند، سلام و احوال‌پرسی می‌کرد. نور پشت سر چند دانش‌آموز بزرگ‌تر افتاده بود و امیدوار بود بدون این‌که متوجهش شوند از در عبور کند، ولی مدیر مدرسه جلویش را گرفت.

او در حالی که با دقت به بدن لاغراندام محوشده در لایه‌های لباس سیاه نگاه می‌کرد، پرسید: «تو کیستی؟» نور، سوسویی از تحسین را در صدای زن احساس کرد، البته اگر خیالاتی نشده بود. مدیر گفت: «می‌گذارم وارد مدرسه شوی ولی خودت باید مشکلات را با معلم‌هایت حل کنی.»

زنگ اول آن روز، نور کلاس فرانسه داشت، روی صندلی همیشگی‌اش نشست و دفتر و مدادهایش را روی میز چوبی گذاشت. معلم از آن سوی کلاس نگاهش کرد. همان ابتدا چیزی نگفت، فقط چشم‌هایش را ریزتر کرد، سپس به سمت نور آمد، چندمتر دورتر از او ایستاد و به یک نیمکت خالی تکیه داد.

دانش‌آموزان کلاس با سکوت بی‌سابقه‌ای نظاره‌گر سرزنش‌ها و دعوای معلم‌شان بودند. بالاخره معلم فرانسه صاف ایستاد و درس را شروع کرد.

کلاس بعدی نور، ادبیات عربی بود. در تونس فرانسه‌زبان‌های سکولار که شدیداً مخالف مذهبی‌ها هستند و آن‌ها را عقب‌مانده و بی‌فرهنگ می‌دانند، بیشتر جذب تدریس علوم انسانی، بخصوص ادبیات، می‌شوند. وقتی معلم ادبیات نور را دید، با تعجب از صندلی‌اش بلند شد و به سمت نور رفت و راهش را سد کرد تا نتواند به نیمکتش برسد.

او گفت: «با این چیز، سر کلاس من نمی‌نشینی. فوراً برش دار!» صورت نور گُر گرفت و از این کار سر باز زد.

معلم جمله‌اش را شمرده‌شمرده و با تاکید بر هر کلمه تکرار کرد: «گفتم برش دار.» نور با خودش فکر می‌کرد که آیا معلم او را شناخته است. معلم ادبیات او را دوست داشت. ولی آیا فرقی هم می‌کرد؟ نور در حالی که صدایش می‌لرزید، گفت: «نه، نمی‌توانم، خواهش می‌کنم، منم، نور.»

معلم نزدیک‌تر شد، یک دستش را روی سینه نور گذاشت و در حالی که فریاد می‌زد و چهره‌اش از شدت عصبانیت به‌هم‌ریخته و زشت شده بود، گفت: «نشنیدی چی گفتم؟ گفتم برش دار.»

صدای ضربان قلب نور در گوشش می‌پیچید. عقب‌عقب رفت و خودش را از سنگینی دست معلم خلاص کرد. شاگردان کلاس دورشان جمع شدند و سعی کردند

تا معلم را آرام کنند. معلم آن‌ها را عقب راند و هر دو دستش را روی سینه نور گذاشت و محکم هلش داد، انگار می‌خواست او را به زمین بیندازد. نور نفسش بند آمده بود، به عقب سکندری خورد. دست‌های معلم دوباره بالا رفت، انگار می‌خواست نور را بزند، انگار می‌خواست نقاب را بردارد. یکی از دوستان نور، دختر قدبلندی که گاهی بقیه او را زرافه صدا می‌زدند، دست معلم را گرفت: «استاد، خواهش می‌کنم، آرام باشید.»

نور داشت گریه می‌کرد، فقط از این خوشحال بود که کسی نمی‌توانست از پشت نقاب اشک‌هایش را ببیند که از سر تحقیرشدگی‌اش فرو می‌ریخت. حالا دیگر علنا در کلاس بلوا به پا شده بود. یکی رفته و مدیر مدرسه را آورده بود که به سرعت وارد کلاس شد و امر کرد همه دانش‌آموزان به حیاط مدرسه بروند. بقیه کلاس‌های آن روز لغو شدند.

در اواسط قرن بیستم و دهه‌های پس از آن، مردان و زنان با هم گروه‌های مسلح اپوزیسیون و شورشی را هدایت و رهبری می‌کردند. زنانی که در این گروه‌ها مشارکت داشتند، اغلب تبدیل به چهره‌های سرشناس و سلبریتی‌های دنیا شدند. جمیله بوحیرد (Djamila Bouhired)، مبارز جنبش مقاومت الجزایر، که در دهه ۱۹۵۰ با سلطه فرانسه بر کشورش مقابله می‌کرد، در یک کافه الجزایری بمب‌گذاری کرد که سه نفر هم کشته شدند. یک دادگاه استعماری فرانسوی، او را به مرگ محکوم کرد و در زندان شکنجه‌اش کردند. دادگاه او به موضوع مشهور جهانی تبدیل شد و شاه‌دخت مراکش، ده‌ها نفر از نمایندگان پارلمان انگلیس، و برتراند راسل را بر آن داشت تا از رئیس‌جمهور فرانسه تقاضای کمک کنند، و او هم بالاخره هم حکم اعدامش را متوقف کرد. بوحیرد بعدها با وکیل مدافع فرانسوی‌اش ازدواج کرد که در جریان دادگاه عاشق او شده بود، و به «ژاندارک عرب» مشهور شد. بخش‌هایی از فیلم «نبرد الجزایر»، و همچنین دو فیلم دیگر، درباره جمیله است، پیکاسو هم از او یک نقاشی کشید، و آوازی هم به فارسی درباره‌اش خوانده شد. وقتی لیلا خالد، مبارز آزادی‌خواه فلسطینی، در تابستان ۱۹۶۹ هواپیمارایی کرد، الهام‌بخش چندین آهنگ راک، و یکی از شخصیت‌های نمایش

تلویزیونی دکتر هو (Doctor Who) شد، یک فیلم مستند درباره‌اش ساخته شد، دیوارنگاره‌اش در بلغاست کشیده شد، و یک اثر هنری به نام آیکون با استفاده از ۳۵۰۰ پوکه رژ لب برپا شد. او مجبور شد شش بار جراحی پلاستیک انجام دهد تا دیگر چهره‌اش برای دیگران قابل شناسایی نباشد.

در دوران حاضر، زنانی مثل خالد و بوحیرد قطعاً تروریست نامیده می‌شوند. ولی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، جذابیت عامه‌پسندشان انعکاس‌دهنده این جهان‌بینی است که درک بیشتری نسبت به مبارزات مسلحانه وجود داشت. در آن سال‌ها، چنین مقابله‌ای به‌مثابه بیان و ابراز آرزوهای مشروع سیاسی دیده می‌شد، و بیشتر نشانه‌ای از نبرد نامتقارن بود تا یک ایدئولوژی شرورانه. آن دهه‌ها، تا وقتی که به دوران جنگ سرد منجر شدند و در خود دوران جنگ سرد، تحت سلطه جنبش‌های آزادی‌خواهی پسااستعماری بودند که غرب به آن‌ها همدلی نشان می‌داد و تا درجات مختلفی توسط شوروی و خود ایالات متحده حمایت می‌شدند.

بوحیرد و خالد، تأثیر مهمی در اصلاح نگرش‌های غربی متداول نسبت به زنان خاورمیانه‌ای داشتند. در نقل‌قولی از سفر سال ۱۹۶۷ سیمون دوبووار به مصر، او از این که متوجه شده بود زنان مصری محدود و محصور به «زندگی تکراری»، و تحت انقیاد مردانی هستند که با آن‌ها مثل «فتودالیست‌ها، استعمارگرها، و نژادپرست‌ها» برخورد می‌کنند، ناراحت و آشفته شده بود. یک زن «زیبای مرگ‌آور» از خاورمیانه که برای خدمت به مبارزه جنبش سیاسی‌اش هواپیما ربوده بود، مجسم به قدرت زنانه واقعی و غیرقابل انتظار شده بود. همچنین زن جوان الجزایری که از خواندن «فرانسه مادر ماست» در سرودی که دانش‌آموزان تحت سلطه استعمار تکرار می‌کردند، سر باز زده بود و در عوض فریاد زده بود «الجزیره مادر ماست». همدلی با زنان آزاده خاورمیانه‌ای که در تلاش برای آزادی کشورشان از دست اشغال‌گران بودند، امکان‌پذیر بود، حتی اگر کار آسانی نبود.

در دهه‌های پس از دستگیری بوحیرد و محاکمه‌اش توسط فرانسه، و هواپیماربایی خالد، اوضاع سیاسی خاورمیانه تغییرات شگرفی کرده است. جنبش‌های بزرگ ملی‌گرایانه آزادی‌بخش سکولار که در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، کنترل استعمار را به

چالش کشیده بودند، ضعیف و نابود شدند. فلسطینی‌ها که زنان زیادی در بین رهبران انتفاضه اول‌شان بودند، دیدند که بسیاری از چهره‌های برجسته‌شان توسط اسرائیل به قتل رسیدند؛ در ایران، کودتایی با حمایت سازمان سیا، به فشار دمکراتیک برای ملی سازی صنعت نفت کشور پایان داد. در مصر، شکست در جنگ سال ۱۹۶۷ علیه اسرائیل، منجر به تضعیف التیار الناصری (ناصرگرایی) شد، و در نهایت به استقرار و استحکام حکومت استبدادی نظامی حسنی مبارک انجامید که متحد راسخ ایالات‌متحده بود.

در سراسر خاورمیانه، جنبش‌های سکولار و رهبران‌شان، در هر کارزاری که راه انداخته بودند - چه برگشت به سرزمین اشغال شده بود، چه آزادی سیاسی، و یا عدالت اجتماعی اقتصادی - ناموفق بودند. در مبارزه مسلحانه ملی‌گرا و چپ‌گرا و حتی در سیاست ملی‌گرای سکولار، اعتقاد به ارزش‌های جهانی لیبرال و اصول دمکراتیک، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود، و این تصور کلی وجود داشت که غرب که حامی این افکار است، به شخصیت‌های خاورمیانه‌ای حامی چنین افکاری پاسخ می‌دهد و یا با آن‌ها مدارا می‌کند. ولی به مرور زمان کاملاً مشخص شد که این موضوع درست نیست. زندان‌ها کم‌کم پر شدند از اسلام‌گراها، فعالان و جنگ‌طلبانی، که ناامید از ایدئولوژی‌های شکست‌خورده قدیمی، به مذهب رو آوردند تا نوع مخالفت و مقابله‌شان را تغییر دهند. شکنجه‌ای که اغلب با آن مواجه می‌شدند، افراطی‌گرایی‌شان را تسریع و مستحکم کرد. سیاست در اغلب مناطق خاورمیانه کساد شد. در سال ۱۹۷۹، با کمی خشونت محسوس، انقلاب ایران کاری غیرقابل تصور انجام داد: دولت مدرنی را که در سطح جهانی متحد آمریکا بود، سرنگون کرد و یک روحانی شیعه به قدرت رسید که تحت لوای جمهوری اسلامی به مردمش وعده استقلال و آزادی داد. این لحظه سرنوشت‌سازی برای خاورمیانه بود. در جایی که همه رهبران سکولار، از چپ‌گراهای جهان‌وطنی تا دمکرات‌های ملی‌گرا، شکست خورده بودند، یک روحانی پیروز شده بود. و او با انبوه جمعیتی که تعداد بسیار زیادی زن در بین‌شان بود، به سوی قدرت سوق داده شد؛ زنان سرلخت با دامن، زنان سنتی با روسری، که همگی اعتقاد ملی‌گرایانه داشتند که ایران باید از ایالات متحده مستقل شود. انقلاب ایران الهام‌بخش موج

سیاسی جدیدی در منطقه شد؛ گروه‌های جنگ‌طلب، اپوزیسیون‌های سیاسی، و دیدگاه‌هایی ظاهر شدند که مذهبی‌تر و رادیکال‌تر شده بودند و با این تغییر، زنان هم با شدت و حدت بیشتری به قلمروی مردان تبدیل شدند.

در دهه ۱۹۸۰، در میانه جنگ سرد، ایالات متحده از مسلمانان رزمنده خارجی حمایت کرد که با شوروی در افغانستان مقابله می‌کردند. این جنگ مردانی از گرداگرد جهان را به سمت خود کشید، ولی زنان را برای پیوستن به این جهاد مذهبی نطلبیده بودند. همسران رزمنده‌ها، اغلب شوهران‌شان را در جبهه همراهی می‌کردند، ولی نقش‌های خانگی سنتی را برعهده داشتند. در جنبش القاعده اسامه بن لادن هم که به تبع جنگ با شوروی رشد کرد، و با حملات یازده سپتامبر به اوج خود رسید، همین‌طور بود. وقتی نوبت به نقش‌های جنسیتی می‌رسید، القاعده رسماً سنتی و بی‌علاقه به حضور و مشارکت زنان باقی ماند. حتی در اواخر سال ۲۰۰۸، ایمان ظواهری، معاون بن لادن، مدعی شد «هیچ زنی در القاعده وجود ندارد»، زن‌ها فقط همسران مجاهدین هستند، «بی‌شک نقش متهورانه‌ای در مراقبت از خانه‌هایشان دارند.» القاعده نه با وعده عروس‌ها، مبارزان را به سمت خود جذب کرده بود و نه حتی به یک زن اشاره کرده بود که به عنوان عضو به آن‌ها ملحق شود. در سال ۲۰۰۳، حمله ایالات متحده به عراق، اعراب را از دور و اطراف منطقه برای جنگ علیه اشغال آمریکا جذب کرد، و موجی از شورش‌های خشونت‌آمیز راه افتاد که سال‌هاست کشور را به آشفتگی کشانده است. همین‌جا، در عراق از پافشاری بعد از آزادسازی، بود که فصل جدیدی برای جنگ‌جویی زنان شروع شد.

زنان عراقی، هم اسیر شکنجه در سلول‌های ابوقریب، زندان تحت اداره آمریکا، بودند و هم اسیر وحشی‌گری سیستم عدالت کیفری عراق؛ ناموس بی‌حرمت‌شده آن‌ها به موتور محرکه گروه وابسته به القاعده (که بعداً داعش را در عراق شکل دادند) تبدیل شد و خود زنان جوان هم برای انجام عملیات انتحاری به شورش سنتی‌ها ملحق شدند. این دوره تاریک، دوره پس از جراحی اشغال آمریکا، بیشتر در حد یک داستان و روایت عراقی باقی مانده است، هرچند بستری ایجاد کرد برای آن‌چه که بعدتر اتفاق افتاد. چون بسیاری از جنگ‌جو‌هایی که به عراق سفر می‌کردند، جنگ‌جویان موج‌های قبلی خشونت‌گراها بودند، برای سیاست‌گذاران و تحلیل‌گران امنیتی کار ساده‌ای بود تا آن چیزی را که در

حال ظهور بود، در همان قالب مشابه موارد قبلی مطرح کنند: تروریسم خاورمیانه‌ای. به اعتقاد غربی‌ها، الگو و روند این تحولات، بدین شکل تثبیت شده بود: شورش مذهبی بود، و رهبری شورش، جنگیدن، و جذب و به‌کارگیری نیرو کار مردها بود.

شما می‌توانید کتاب‌هایی را در مورد هر کدام از این مناقشات بردارید، فهرستش را ورق بزنید، اسم یک زن را هم پیدا نمی‌کنید. خشونت و شورش توسط مردها اجرا می‌شود، و زنان تبدیل به تصاویر پس‌زمینه‌ای تاریخ شده‌اند، این باور وجود دارد که زن‌ها فقط تماشاچی، ناآگاه منفعل، گاهی هم قربانی هستند. زنان کسانی نبودند که به منبر می‌رفتند، و غرب و یا دیکتاتورهای عرب را محکوم می‌کردند. آن‌ها فتواها را روی نوار کاست ضبط نمی‌کردند و قاچاقی به سراسر دنیا نمی‌فرستادند. آن‌ها تفنگ حمل نمی‌کردند و یا عمامه به سر و چهارزانو با روزنامه‌نگاران خارجی روی زمین خاکی نمی‌نشستند. ولی زن‌ها همیشه در پس‌زمینه بودند: به عنوان همسران و تدارکاتچی، آموزش‌دهندگان و تقویت‌کنندگان روحیه، مادرانی که ارزش‌ها، سیاست و جهان‌بینی را در گوش‌های کوچک نسل بعدی زمزمه می‌کردند. نقش‌های آن‌ها غیرمستقیم بود. برای ناظران خارجی که همواره چشم‌هایشان متوجه نقش‌آفرینان مسلحی است که در صحنه حضور دارند، زنان حاضر در پشت صحنه نامرئی بودند.

دهه ۲۰۱۰ برای همیشه این نگاه را تغییر داد. در سال ۲۰۱۱، سلسله قیام‌های جداگانه‌ای در شمال آفریقا و خاورمیانه، خبر از تغییری بسیار مهم می‌داد. زنان بودند که بهار عربی را به جوش و خروش درآوردند، آن‌ها اغلب در صف جلویی معترضان و تظاهرات‌کنندگان در میدان تحریر قاهره، در بحرین و یمن، لیبی و تونس می‌ایستادند و مردها را تشویق و تحریک می‌کردند که با نیروهای امنیتی رو در رو شوند، و خواستار آزادی سیاسی، شأن و کرامت و دسترسی به فرصت بودند. زنان جوانی مثل نور که در ساختار قدیم تونس جایی برای خود پیدا نکرده بودند، ستون مقاومت جنبشی را شکل دادند که فراتر از هر چیزی، حقیقتاً در تلاش بود تا همه افراد مشمول حق شوند: در مدرسه، در سیاست، و در بازار فرصت‌ها و موقعیت‌ها.

حاکمان مستبد به سمت سرکوب اعتراضات حرکت کردند. و در سال‌های پرآشوب

بهار عربی، این حاکمان مستبد هم‌پیمانانی دور از انتظار هم پیدا کردند. غرب نسبت به موج جدید تغییر شدیداً دودل بود، هرچند ایالات متحده و اروپا سال‌ها گلایه کرده بودند که استبدادگرایی جلوی پیشرفت جهان عرب را گرفته، و به نابرابری زنان فرصت داده که افراط‌گرایی را تشدید و تقویت کند. وقتی انقلاب مصر به صورت غیرمنتظره‌ای تحت رهبری اسلام‌گراها قرار گرفت - سیاست‌مدارانی که به شیوه‌ای دموکراتیک از طریق انتخابات به قدرت رسیده بودند - وفاداری باراک اوباما هم به سمت ژنرال‌های کشور چرخید که بی‌صبرانه می‌خواستند کنترلشان را بر کشور مستحکم کنند. او اعلام کرد که اولویت آمریکایی‌ها ثبات است. در یک دوره حدوداً دوساله، این انقلاب‌های عربی امیدوار یکی پس از دیگری سقوط کردند، و به جنگ‌های داخلی تنزل یافتند یا توسط ژنرال‌ها و حاکمان مستبدی سرکوب شدند که می‌دیدند اولویت‌های دیگری حواس ایالات متحده را پرت کرده است.

تا فاصله تاریخی بین امید و هرج‌ومرج به بی‌ثباتی منجر شود، دولت اسلامی ظاهر شده بود. تشکیلات سازماندهی شده پیچیده‌ای که عزمش را جزم کرده بود تا از همه شکایت‌ها و تظلم‌خواهی‌ها، شکاف‌ها، و آشفتگی‌هایی که انقلاب‌های شکست‌خورده سخاوتمندانه ارائه کرده بودند، بهره‌برداری کند. و با زیرکی و فراست، زنان را به عنوان نیروی سیاسی در حال خیزش در نظر گرفته بود، در حالی که هم‌زمان شکلی از سیاست و ساختار خانواده به‌شدت پدرسالارانه را ارائه کرده بود که اختیار و استقلال زنان را از آنها می‌گرفت.

دولت اسلامی از مجموعه اتفاقات اخیر سوریه و عراق برخاست، از تظلم‌خواهی‌های مشخص و از هم‌گسیختگی‌های این دو کشور. ولی از همان روزهای اول، دولت اسلامی داستان متفاوت و باشکوهی درباره خودش گفت. داعش، ادعای ردای رهبری برای سنی‌های دور و اطراف دنیا را داشت، و جنگ ویران‌گر آخرالزمانی بین نیروهای اسلام و غرب را پیشگویی می‌کرد. وعده ایجاد سرزمینی اسلامی داد، امپراطوری‌ای که مسلمانان می‌توانستند آزادانه و به‌حق تحت قلمروی بهشت زندگی کنند. داعش با پژواک مطالبات اعتراضات بهار عربی، ده‌ها هزار نفر از مسلمانان را اغفال کرد تا با اطمینان و دلگرمی به حکمرانی حکیمانه، وجود فرصت‌ها، و رعایت شأن و کرامت، به قلمرویش سفر کنند.

اگر در سال ۲۰۱۱، آمال و آرزوی زنان جوان سراسر جهان عرب آزادی بود، روایی که قبل از محو شدن در دود و گاز اشک‌آور کودتاها و قتل‌عام‌ها به‌غایت نزدیک بود، در سال ۲۰۱۳، وقتی رهبر داعش، ابوبکر البغدادی، خلافتش را اعلام کرد، آینده فقط دربردارنده «زندگی‌های تکراری» بیشتری بود، همان چیزی که سیمون دوبووار نسل‌های قبلی زنان خاورمیانه را برای پذیرشش تحقیر کرده بود. باور همگانی در غرب این بود که ژنرال‌های عرب اسماً سکولار و پادشاهان مستبد برای زنان «بهتر» از اسلام‌گراهای سیاسی بودند، ولی تحت سلطه چنین رهبرانی، زنان با قیدوبندهای چندگانه و مضاعفی مواجه بودند: آن‌ها باید بر پدرسالاری فرهنگشان چیره می‌شدند، که نمی‌پسندید زنان تحصیلکرده و شاغل باشند؛ باید با موانع ساختاری برای دسترسی به کار و تحصیل در جوامعی مثل تونس مبارزه می‌کردند که نمی‌پذیرفت زنان مذهبی به زندگی اجتماعی دسترسی داشته باشند و درست در همین زمان نمی‌توانستند برای به چالش کشیدن این هنجارها از طریق سیاست سازماندهی کنند، زیرا دیکتاتورهای سکولار اصلاً هیچ سیاستی را مجاز نمی‌دانستند.

این دیکتاتورهای بر فرض «بهتر برای زنان» مخالفتی نداشتند که برای مجازات‌زنانی که در مقابل‌شان ایستاده بودند، آن‌ها را زندانی و یا از خشونت جنسی - تجاوزهای گروهی، آزمایش باکرگی - استفاده کنند. زنانی که بیشتر می‌خواستند - شأن و کرامت بیشتر، تأثیرگذاری همگانی و مدنی بیشتر، فضای بیشتر برای پرداختن به مذهب‌شان - آن هم در وضعیتی که جایی برایشان نبود.

در چنین فضای متشنج و یأس‌آوری بود که داعش شروع به بسط و گسترش رویا و تصور ذهنی‌اش کرد. نه یک حکومت وابسته استبدادی بود، و نه حکومت متظاهر به دمکراسی لیبرال. به‌هیچ‌وجه دولت-ملت عرفی و مرسوم نبود، مجبور هم نبود از اوامر سرمایه‌داری نتولیرال پیروی کند.

در سال ۲۰۱۳، هزاران زن از سراسر جهان به سمت این سرزمین موعود روان شدند. آن‌ها از آفریقای شمالی و بقیه کشورهای خاورمیانه، از اروپا، روسیه، آسیای مرکزی، ایالات متحده و استرالیا، چین و آسیای غربی بودند. زنان هفده درصد از کل اروپایی‌های سفرکننده به خلافت را تشکیل می‌دادند. آن‌ها شامل دختران تحصیل

کرده دیپلمات‌ها، پزشکان آموزش‌دیده، نوجوانانی با کارنامه‌های ممتاز، و هم‌چنین زنان سرگردان کم‌درآمد و زنان بدبخت خانه‌دار بودند. آن‌ها شهرهای تحت کنترل داعش را پر کردند، و در خانه‌های رهاشده سوری‌ها و عراقی‌هایی که از جنگ فرار کرده بودند، ساکن شدند. آن‌ها درمانگاه‌های موقت و مدارس را برای میهن اسلامی‌ای که اعتقاد داشتند خودشان سازندگانش هستند، راه‌اندازی کردند.

بسیاری از این زنان در تلاش بودند تا به شیوه‌ای غیرعادی و ناخوشایند به کرامت و آزادی برسند، با پذیرش سیاستی که در نهایت هم کرامت‌شان را نابود کرد و هم آزادی‌شان را گرفت. شاید کاری دشوار و حتی غیرممکن باشد تا زنانی را که تصورشان از مبارزه مسلحانه نسبت به مبارزان آزادی‌بخش دهه‌های قبل به صورت چشم‌گیری به بیراهه رفته بود، درک و با آن‌ها همدلی کرد. آن‌ها ایدئولوژی جنگ آخرالزمانی را با آغوش باز پذیرفته بودند، از حمله به کافه‌ها و عبادتگاه‌ها حمایت می‌کردند و به نظر می‌رسید با تبعیت از رویه تفکیک و جداسازی بسیار شاق و طاقت‌فرسای داعش که هیچ امید واقعی به تحقق عدالت در محدوده‌اش وجود نداشت، به فرودستی و انقیاد خودشان باور داشتند.

شاید برای جهان بیرون، پایان داستان، همان موقع هم معلوم بود. ولی زنان داعش که آرزوی شهروندی آنجا را داشتند، توقعات واقعی در ذهن‌شان داشتند، و می‌دیدند که آرزوها و توقعات‌شان به سرعت بر باد می‌رود. جنگ‌جویان داعش به خودشان نشان دادند که بهتر از ستمگرانی نیستند که ادعای مخالفت با آن‌ها را داشتند؛ خودشان هم از مذهب به عنوان دکور استفاده کردند، عقده قدرت، غنایم و قلمرو داشتند، و حتی نسبت به اصول اولیه عدالت اسلامی نادان و لاقید بودند. به صلیب کشیدن و قطع سر، جمعیت زیادی را برای تماشا می‌کشاند. شوهرانشان که در خانه مردان نجیبی بودند، با ضربه‌های سریع اپلیکیشن‌های موبایل شروع به جستجوی برده جنسی کردند.

این زن‌ها چقدر پشیمان بودند؟ گفتنش بی‌نهایت سخت است. آن‌ها با نپذیرفتن حکمرانی داعش و تلاش برای فرار با خطر اعدام مواجه می‌شدند. اگر موفق به فرار می‌شدند، و قبول می‌کردند که با میل خودشان به داعش پیوسته بودند و یا به خلافت اعتقاد داشتند، با خطر مرگ و ننگ اجتماعی مواجه می‌شدند. بعضی از زنان توجیه

می‌کردند که قساوت و ظلمی که شوهرانشان مرتکب می‌شدند، منحصر به فرد و عجیب نبود، و با قساوت و وحشی‌گری دشمنانی که شوهرانشان علیه آن‌ها بودند، مطابق و یا فراتر بود: ارتش اسد، شبه‌نظامیان شیعه تحت کنترل کشور همسایه، نیروی هوایی روسیه، گروه‌های شورشی وابسته به القاعده، نیروهای طرفدار خودمختاری کردستان که توسط ایالات متحده حمایت می‌شدند. بسیاری از زنان خودشان را در مکانی بی‌قانون، زیر بمباران شبانه هواپیماهای جنگی کشورهای مختلف در دام‌افتاده می‌دیدند. وقتی شوهرشان کشته می‌شد، همیشه به فاصله کوتاهی پس از آن در خانه‌شان را می‌زدند، و فرمانده‌ای از آن‌ها می‌خواست دوباره ازدواج کنند، دوباره و دوباره، بیوه‌های همیشگی.

با این‌که داعش امروز به عنوان نیروی عرصه نبرد در سوریه و عراق درهم‌شکسته است، ولی داعش هنوز با ماست: طرفداران داعش بیش از ۲۵۰ نفر را در بمب‌گذاری‌های هماهنگ در یکشنبه عید پاک سال ۲۰۱۹ در سریلانکا به قتل رساندند و ابوبکر بغدادی در آوریل همان سال در کلیپ ویدئویی حاضر شد و اعلام کرد که رویای این گروه همچنان زنده مانده است و عهد می‌کنند تا به این جنگ گروهکی خونین علیه کفار غیرمسلمان در سراسر جهان ادامه دهند. وابسته‌های مرتبط با داعش، همچنان شورشی‌های محلی قدرتمند را در گوشه‌های مختلف کره زمین، و در مناطقی که این گروه اصرار دارد «ولایت‌هایش» هستند، اجیر می‌کند. نفرت فرقه‌ای داعش، کل یک نسل را در جهان عرب آلوده کرده است.

گسست‌های سیاسی که داعش از آن به پا خاست، هنوز برطرف نشده‌اند. تاریخ نشان داده است تا زمانی که شرایط واقعا تغییر نکند، همیشه یک شورش جدید از خاکسترهای شورش قدیمی سر برمی‌آورد.

اگر ما می‌خواهیم این چرخه را قطع کنیم، باید با میراث آزاردهنده و شرم‌آور این گروه مبارزه کنیم، و بفهمیم که چطور هزاران زن را مجاب کرد تا امنیت و توانمندی را در ملحق شدن به صفوف داعش پیدا کنند.

این کتاب ماجرای زندگی سیزده زن را پیگیری می‌کند - تعدادی نوجوان، برخی با سن‌وسالی بیشتر، تعدادی تحصیلکرده و برخی هم نه - که در طلب زندگی در

خلافت داعش بودند، و یا از داعش حمایت می‌کردند. این کتاب، داستانی غربی و یا داستانی خاورمیانه‌ای را روایت نمی‌کند؛ بلکه داستان در انگلستان، آلمان، تونس، سوریه، ترکیه، لیبی و عراق اتفاق می‌افتد. کتاب شیوه‌های مختلفی را نشان می‌دهد که زنان جذب داعش شده، و ترغیب و یا وادار شده بودند که به جنگ‌طلبان داعشی ملحق شوند، و اغلب عاشقان و بستگان، معلم‌ها و همسایه‌هایشان هم اسیر و گرفتار این روند می‌شدند.

زنان قربانی داعش، بخصوص زنان ایزدی که به بردگی گرفته شده بودند، توجه بسیار زیادی را به خود جلب کردند. هیچ‌کس نمی‌تواند وحشت فوق‌العاده و اهمیت رنج آن‌ها را انکار کند. ولی در این مسیر، شاید ما به قدری دچار نفرت و انزجار از داعش شده‌ایم که نمی‌توانیم شرایطی را که باعث خیزش زنان طرفدار داعش شد، کاملا درک کنیم. اگر ما می‌خواهیم به درستی این شرایط را درک کنیم، باید زنانی را هم که به داعش ملحق شده بودند، با ملاحظه و شفقت بیشتری ببینیم.

هم‌زمان که این را می‌نویسم، هزاران زن و کودک داعشی، مدت‌هاست در کمپ‌ها و بازداشتگاه‌ها در سراسر خاورمیانه در انتظار حکم اعدام هستند، در برزخ بی‌وطنی در تعلیق مانده‌اند، و یا به حبس ابد تن داده‌اند. کودکانشان در کمپ‌های متعفن بر اثر ده‌ها بیماری در حال مرگ هستند و در معرض سرمای شدید قرار دارند. آن‌ها اولویت هیچ‌کسی نیستند، پس‌مانده‌های انسانی مبارزه‌ای هستند که همه آرزوی فراموشی‌اش را دارند. وانهادنشان، شاید از لحاظ سیاسی در کوتاه‌مدت به مصلحت باشد. ولی این خطر را دارد که دقیقا چرخه دیگری از همان خشم و واکنش‌ها را برانگیزاند که منجر به ایجاد این گروه شده بود. هر زنی که به داعش ملحق شده بود، آرزو نداشته دیگران را مورد ظلم و آزار قرار دهد و به بردگی بکشاند. بسیاری فکر می‌کردند خودشان، و یا دیگران را، از آسیبی وصف‌ناپذیر حفظ می‌کنند - آسیبی که هیچ‌وقت تصور نمی‌کردند در خود خلافت داعش در انتظارشان باشد.

پی‌نوشت

(۱) این جایزه هر ساله (از ۱۹۱۷) با نظارت دانشگاه کلمبیا به روزنامه‌نگاران، نویسندگان، شاعران و موسیقی‌دانان داده می‌شود. عنوان آن به نام بنیان‌گذارش، جوزف پولیتزر، روزنامه‌نگار مجاری‌تبار آمریکایی، در سده نوزدهم انتخاب شده است.

